

## فایشیم آکادمیک برهان بقایی

نفی و ناچیز شمردن دیگری و یا فاقد حقوقی خاص قلمداد کردن آنان حتی در داشتن گذشته و تاریخ را می توان شکلی نظری از فایشیم و تجاوز و تعدی دانست. هرچند که در قامت نظر باشد. هرپدیده ی سیاسی لاجرم باید اساسی تئوریک هم داشته باشد. بی اعتبار کردن دیگری هم جنبه ی عملی دارد و هم جنبه نظری.

امروز در خاورمیانه کمتر کشوری می توان یافت که نشان و زخمی از سیاست میلیتاریستی ایالات متحده نداشته باشد و داغ این صادر کننده بزرگ دموکراسی و حقوق بشر بر دل مردمانش ننشسته باشد. اما مساله به همان میزان مهم تبدیل شدن این سیاست به یک الگو میان کشور های خود منطقه است. درست است که ارتش

آمریکا در فاز حضور فیزیکی نظامی عملا در منطقه -خصوصا عراق- شکست خورده، اما الگوش را به بورژوازی های حاکم بر منطقه تحمیل کرده است؛ آن الگو این است که منفعت آنها از طریق دخالت های نظامی و ویرانی جوامع می گذرد.

فروپاشی کشورهای افغانستان و عراق و سوریه به یمن حضور ارتش آمریکا و متحدانش، پاشیده شدن سوخت و ساز این جوامع چنان که مشهود است و سوریه ای که یک پلان از سرنوشت مردمانش برای شرمندگی تاریخی کلا جامعه ی به اصلاح متمدن کفایت. اما ظاهرا برای برخی آکادمیست های ایرانی موهبتی بوده تا ترم های جدیدی را در پهنه ی ایران شناسی و علوم سیاسی بومی تدوین کنند. هرسیاست در غالب عمل به یک هسته نظری احتیاج دارد اما اینجا ما به تاخیر نظریه نسبت به اجرای سیاست دچاریم.

چندی است که ماهنامه ی «سیاست نامه» به ریاست دکتر جواد طباطبایی منتشر شده که در اولین شماره ی خود به عنوان درشتی مزین شده «بازگشت به ایران شهر». طباطبایی چهره ای آشنا است که پژوهش های مفصل و مطول ایشان در رابطه با تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، نزدیک به دو دهه است امتداد یافته. جدا از سنجیدن نظرات ایشان در این پژوهش ها، اینجا فقط نگاهی به همکاری وی با ماهنامه ی سیاست نامه که یکی دیگر از نشریات هم خانواده مهرنامه، به سردبیری آقای قوچانی است می پردازیم. طباطبایی در مانیفست سیاست نامه اش می نویسد «ایران بزرگ فرهنگی در صورت های متنوع ادب آن نظریه هایی در سیاست را تدوین کرده که از ویژگی های این فرهنگ دیرپا و چند وجهی است.»

اما این ایران بزرگ فرهنگی از لحاظ جغرافی کجاست؟

وی در کتاب دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران می نویسد: «اصطلاح ایران زمین را من به معنی دقیق آن به کار برده ام، و منظور از آن ایران بزرگ و حوزه ای از تمدن و فرهنگی است که بیست و پنج سده پیش در آن سرزمین ایجاد شد، که هگل آن را نخستین دولت در تاریخ جهانی خوانده است و من به تبع

تاریخ نویسان آن را شاهنشاهی نه به معنای صورت فرمانروایی شاهی در تلقی عامیانه بلکه شیوه ای از فرمانروایی در سرزمینی گسترده با اقوام گوناگون زبانها و آداب و رسوم متنوع خوانده و پی آمده های آن را در دگرگونی های تاریخی باز گفته ام.

ظاهرا به استناد حکومت هخامنشی در دوهزار و پانصد سال قبل که با کشور گشایی های کوروش آغاز شد، امروز نیز فقط همین کشور ایران شایستگی عنوان دولت و ملت را داراست و فرمانروایی بر دیگر کشورهای منطقه پشت قباله شان است. دیگر کشورهای منطقه در شمار ملت و آدم نیستند و حتی بر تعیین سرنوشتشان ندارند، جز اینکه «فرمانروایی شاهانه ایران» را بپذیرند و خراج گذار فرزندان کوروش باشند. بخوانید این نقل شیرین و آکادمیک را از طباطبایی در ماهنامه «سیاست نامه»: «کشورهایی در همسایگی ایران، که تاریخ آنها منابع تاریخ ایران ندارد، برای نوشتن تاریخ خود ناچار باید مقولات علوم اجتماعی و علم سیاست جدید را وام بگیرند. بسیاری از کشورهای همسایه ایران به لحاظ تاریخی کشور نیستند\* و تاریخ آنها جزیی از تاریخ ایران است اما از خلاف آمد عادت با توجه به مقولات علم سیاست جدید کشور به شمار میروند...عراق و افغانستان اگر بخواهند تاریخ و وحدت قومی خود را بفهمند نمی توانند از مقولات جدید علوم اجتماعی و علم سیاست بی نیاز باشند اما تاریخ ملیت و دولت ایران موادی فراهم آورده است که بدون ارجاع به نظام مفاهیم جدید نیز میتوان تاریخ ایران را فهمید.»

واقعیت این است این نوع اظهار نظرها در همین جوامع بورژوایی و غربی جرم محسوب می شود، در همین کشورهای ریز و درشت اروپایی که تاریخ و فرهنگ دو هزار و پانصد ساله ندارند صاحبان چنین آرای را فاشیست میدانند و حبس و زندانی میکنند. يك تناقض اساسی در امتداد تفکرات وی وجود دارد. این که طباطبایی در پژوهشهای گذشته خود نبود خرد ورزی و عقلانی گری در پهنه ی سیاسی ایران آنطور که در غرب رایج بود و عدم آشنایی ایرانیان با مفاهیم علوم جدید را مایه افسوس می دانست. حتی مثلا اولویت دادن به مصالح ملی از طرف شاه عباس صفوی را نه به دلیل آشنایی ایشان با سیاست جدید -طبق اندیشه ماکیوولی-، بلکه يك کنش غریزی میدانست که متاسفانه بعد از شاه عباس پی گیری نشد. یا ایجاد مدارس نظامیه و «تعطیل فلسفه» در آن مدارس را یکی از علل انحطاط اندیشه لاجرم ایران زمین می دانست. طباطبایی نوشته های غزالی ها را باعث تعطیل و امتناع فکری خواند، اما در کشف جدید ایشان آرای فکری برآمده از همین نگرشها به عناوین «اندرزنامه ها» و «خدای نامه ها» ابزار و مصالح علم سیاست بومی ایرانی اسلامی است. اما مساله اصلی همان تئوریزه کردن ناسیونالیسم ایرانی و ریختن آب بر همان آسیاب کهنه است. همان برتری نژادی به روشی جدید تراست.

در روزگاری که میدیای غربی و به اصطلاح جهان متمدن هربار که به توصیف از خودشان می رسند، از شهروند و حقوق آن دم می زنند، اما تا پای مردم خاورمیانه می رسد، آنان را به انواع و اقسام گروه های قومی و قبیله ای و عشیره و اقلیت دینی و مذهبی تقسیم می کنند و برای هر گروه ظرفیتی خاص تعیین کرده و سرنوشتی جداگانه می پیچند. اما این آشفته بازار خاورمیانه امروزی، برای نشریه وزین «سیاست

نامه فرصتی حاصل آورده، تا ترم جدیدی به اسم «ایران بزرگ فرهنگی» با «تکثر قومی» رسم کنند و از این آب نه گل الود که گندیده، مدالی به قامت آکادمیک شان بدوزند.

نابودی عراق و دانشگاه بغداد و ترور روشنفکران و اساتیدش توسط شرکت پیمانکاری آدم کشی بلك واتر، امروز این اجازه را به استاد طباطبایی داده که عراق را نه کشور بداند و نه مردمش را شایسته عنوان ملت. اگر عراق و افغانستان و سوریه دولت و ملت نیستند، تقصیر هگل هست یا نیست، زیر فرش کردن تاریخ تمدن بین النهرین یا آن سوی ماورالنهر، و گزینشی برخورد کردن با تاریخی دور و دراز از انواع و اقسام سلسه های متفاوت، توسط استاد و فیلسوف آقای طباطبایی، راهی است تا در مقام نظر حمله ی جدیدی را علیه کشورهای منطقه سازمان دهی کند.

چطور است که این تاریخ می تواند همانطور که طباطبایی می گوید «مصالحی برای تدوین علم سیاست ایرانی فراهم آورد» اما سده ها فرمانروایی شاهنشاهی مغولی و ترکی نمی تواند مصالحی برای پژوهشگران جوان مغولستان برای تدوین علم سیاست مغولی باشد؟

نهایتا می توان گفت از آنجا که چندین سال است وضع خاورمیانه و بازیگرانش همچون کابوسی در حال اجراست، شفافیت نظرات جناب طباطبایی و دار و دسته اش در این ماهنامه چیزی جز توجیه نظری همین سناریوی خونبار خاورمیانه نیست.

**\* توضیح: تاکید از نویسنده است.**

@gam1395

برگرفته از نشریه گام: